روزنامه شهروند
عضو انجمن صنفی مدیران رسانه و شرکت تعاونی مطبوعات کشور
فرهنگی. اجتماعی. سیاسی. اقتصادی
www.shahrvand-newspaper.ir
صاحب امتیاز: جمعیت هلال احمر
نشانی: تهران ، فلکه دوم صادقیه ابتدای بزرگراه محمدعلی جناح کوچه شهید طاهریان، شماره ۲۴
کدپستی:۱۴۸۳۷۷۸۶۱۷
فکس: ۴۴۹۵۶۱۰۰
تلفن : ۷- ۴۴۹۵۶۱۰۱
تلفن روابط عمومی:۴۴۹۵۶۱۰۹
چاپ: جام جم
توزیع : شرکت دنیای اقتصاد تابان
تلفن: ۸۷۷۶۲۲۰۰
امور شهرستان‌ها: ۸۷۷۶۲۲۰۱
تلفن سازمان آگهی ها: ۲-۴۴۹۵۶۲۰۰
فکس:۴۴۹۵۶۲۰۳
میثاق نامه اخلاق حرفه ای روزنامه شهروند را در سایت بخوانید
http://shahrvand-newspaper.ir/Misagh_Name
telegram.me./Shahrvand_Newspaper
instagram.com/Shahrvand-Newspaper

این شرح بی‌نهایت

ای مردم از خدا بترسید، زیرا هیچ کسی عبث آفریده نشده است، تا به سرگرمی و غفلت گذراند و مهمل رها نشده است تا بیهودگی کند. **امام علی(ع)**

داغ محبت

مشنوای دوست که غیراز تو مرا یاری هست
یا شب و روز به جز فکر توام کاری هست
به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس
که به هر حلقه مویت گرفتاری هست
گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست
در و دیوار گواهی بدهد کاری هست
هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید
تا ندیدست تو را بر منش انکاری هست
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم
همه دانند که در صحبت گل خاری هست
نه من خام طمع عشق تو می‌ورزم و بس
که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست
باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد
آب هر طیب که در کلبه عطاری هست
من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود
جان و سر را نتوان گفت که مقداری هست
من از این دلق مرقع به درآیم روزی
تا همه خلق بدانند که زناری هست
همه را هست همین داغ محبت که مراست
که نه مستم من و در دور تو هشیاری هست
عشق سعدی نه حدیثی‌ست که پنهان ماند
داستانی‌ست که بر هر سر بازاری هست

سعدی

تقویم تاریخ

رخداد

- نخستین **سقوط آزاد** از هواپیما با چتر نجات توسط سروان آلبرت بری (۱۹۱۲ میلادی)
- آزمایش موفقیت‌آمیز نخستین موشک با **سوخت مایع**، توسط دکتر رابرت گدارد در ایالات متحده آمریکا(۱۹۲۹ میلادی)
- اشغال کامل **چکسلواکی** توسط قوای آلمان نازی قبل از آغاز جنگ جهانی دوم(۱۹۳۹ میلادی)
- ربوده‌شدن **آلدو مورو**، نخست‌وزیر وقت ایتالیا و رئیس حزب حاکم دموکرات مسیحی این کشور توسط افراد بریگاد سرخ (۱۹۸۷ میلادی)

طلوع

- **کنتسا ماری مادلین**- داستان‌نویس فرانسوی، نویسنده رمان لافایت (۱۶۳۴ میلادی)
- **گئورگ اهم**- فیزیکدان آلمانی، دانش‌آموخته از دانشگاه شهر ارلانگن، خالق قانون اهم (رابطه بین ولتاژ، جریان و مقاومت الکتریکی)(۱۷۸۷ میلادی)
- **گوتلیب دایملر**- مکانیک، طراح صنعتی و صنعتگر آلمانی، یکی از پیشگامان ساخت موتورهای درون‌سوز و توسعه خودرو، مخترع موتورهای بنزینی با سرعت بالا، طراح و سازنده نخستین خودروهای چهار محوره(۱۸۳۴ میلادی)

غروب

- **مارکوس آئورلیوس**- از امپراتوران بزرگ روم، یکی از ۵ امپراتور خوب و یک فیلسوف رواقی (۱۸۰ میلادی)
- **گاستون کالمه**- سردبیر روزنامه محافظه‌کار فیگارو، قتل به دست هانریت کایو همسر ژوزف کایو نخست‌وزیر فرانسه (۱۹۱۴ میلادی)
- **سلما لاگرلوف**- نویسنده سوئدی و نخستین زن برنده جایزه نوبل ادبیات، نخستین زن عضو آکادمی سوئد، صاحب آثاری چون: افسانه‌های مسیح، امپراتور پرتغال، ارتباطات نامریی (۱۹۴۰ میلادی)

قاب کوچک

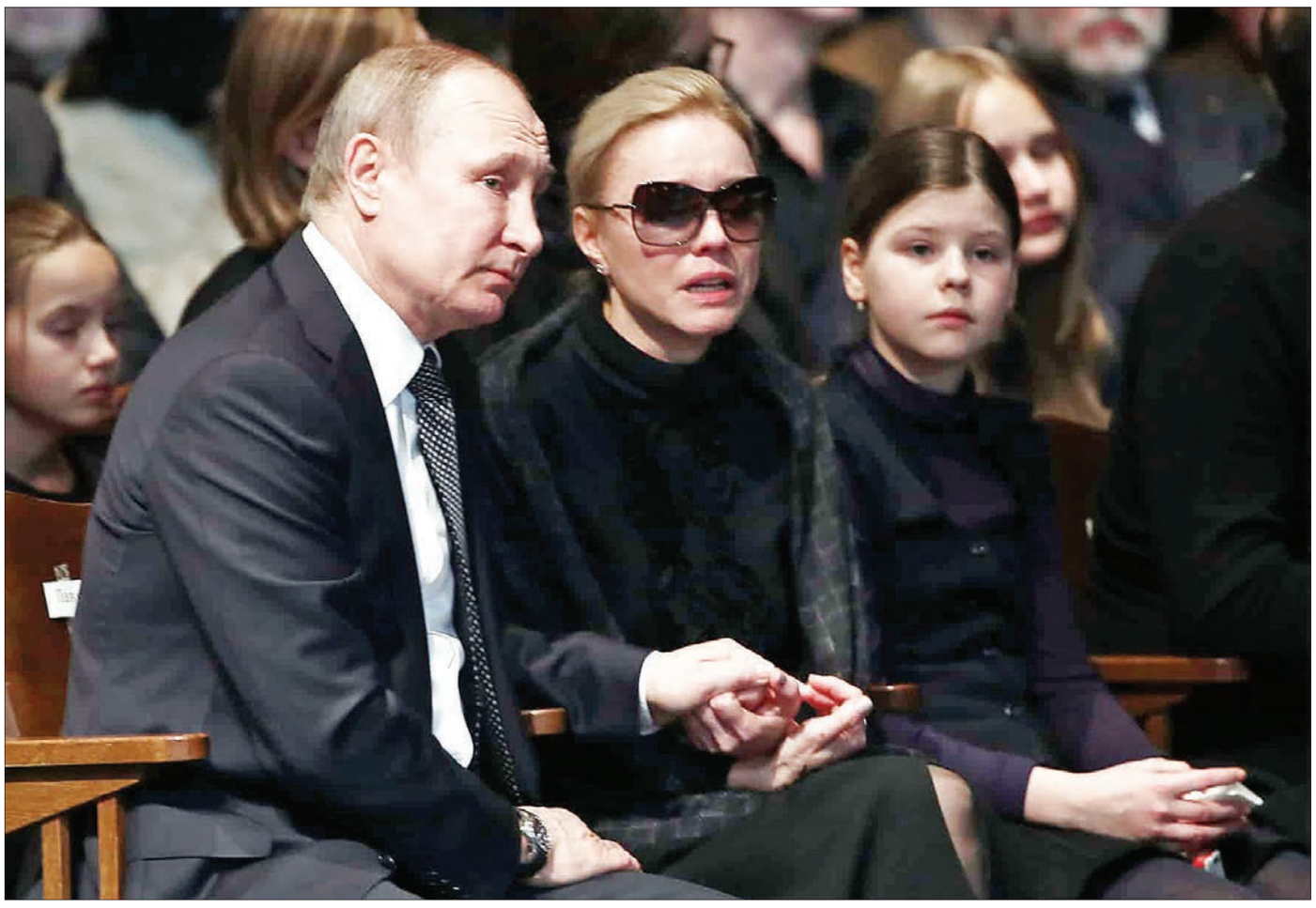

در مراسم یادبود اولگ تاباکف، هنرپیشه و کارگردان معروف روس، رئیس‌جمهوری روسیه با چشمانی خیس این ضایعه را به همسر او تسلیت گفت. در روسیه مشهور است که ولادیمیر پوتین جز در چند مورد خاص اشک نریخته و بسیار کم‌شمارند کسانی که این وضعیت را از نزدیک دیده باشند. عکس: والری شریفولین / TASS

حرف روز

نوروز، زمان تعادل است!

محمدرضا نیک‌نژاد
آموزگار

این روزها بیشتر به او می‌اندیشم؛ رفتار و کردارش، شعر خواندن‌هایش، پندهایش، دل‌نگرانی‌هایش و از همه مهمتر رویکردش به خود و زندگی‌اش. شنیده بودم که گوهری است که تا از دستش ندهی قدرش ندانی و این روزهاست که بیش از همیشه دلتنگش می‌شوم، اما افسوس! می‌خواند که: دل زیردستان نباید شکست / مبادا که روزی شوی زیردست، غم زیردستان بخور زینهار / بترس از زبردستی روزگار. از این گونه شعرها که درونمایه‌اش توجه به مردم و دلسوزی برای ستمدیده‌ها و یاری به تهیدستان... است، فراوان می‌خواند. در زندگی شخصی‌اش نیز تا حد توان این شعرها را به کار می‌گرفت. تأکید می‌کرد که چیزی بخور، چیزی بده، چیزی بنه. گرچه در بُحور و بِنه، آن‌چنان دست توانایی نداشت اما بنا بر وسعش همواره چیزی برای دهش و بخشش داشت؛ چرا که بر این باور بود که حج اکبر طلبی رو غم درویشان خور / کعبه خود سنگ نشانی است که ره گم نشود. همه دستمزد ماهانه و اندکش در دست مادر بود اما بخش کوچکی از درآمدهای حاشیه‌ای‌اش در دستگیری از تهیدستان هزینه می‌شد؛ به‌ویژه زنان و پیرزنان سرپرست خانواده. اما مهمترین رویکردش به زندگی این بود که: آدم در زندگی باید به زیردستش نگاه کند. دیدن کسانی که به هر دلیلی از آدم عقب‌ترند، سبب شکرگزاری و قناعت بیشتر می‌شود که: هنر باید و فضل و دین و کمال / که گاه آید و گه رود جاه و مال. مادرم زاویه‌ای ۱۸۰ درجه‌ای با این دیدگاه پدر داشت. او بر این باور بود که باید به بالادست نگاه کرد. چنین نگاه و رویکردی است که زندگی را پیش می‌برد و زمینه‌ساز پیشرفت می‌شود. از این رو بود که مادر همیشه در نوسازی و بهسازی زندگی بود و پدر در جایگاه مخالفت؛ گرچه زورش نمی‌چربید اما بی‌اثر هم نبود، چرا که با همه تلاش مادر در خانه‌ای که دوستش داشت جان سپرد!

پدر به داشته‌هایش می‌بالید و حس کامیابی برایش درونی شده بود. حتی در سخت‌ترین روزهای زندگی‌اش راضی بود. در شرایط بد، بدترش را به یاد می‌آورد و برای ما نیز یادآوری‌اش می‌کرد و شکرگزار بود. کمتر زمانی دیدم که برای بیشتر داشتن طمع کند و حسرت دیگران را بخورد. این منش از او آدمی آرام و قانع ساخته بود و دلخوش به شرایط موجود! اما مادر در تکاپوی همیشگی برای بهتر شدن، به‌روز شدن، آبروداری میان سر و همسر، پرانرژی و همیشه ناراضی از داشته‌ها و وضع موجود. رویکرد پدر آرامش و البته سکون می‌آورد و رویکرد مادر رقابت‌های پایان‌ناپذیر و فرساینده در پی داشت و البته پیشرفت و نوشدگی. این تفاوت نگاه، رویارویی همواره آنان بود و شاید سرگشتگی همیشگی ما ایرانیان حتی جهانیان! اما به نظر می‌آید که انسان‌های سده ۲۱ نیازمند تعادلی میان این دو رویکردند. رضایت برآمده از قناعت، آرامش می‌آورد. آرامشی که نیاز زندگی مدرن است و تلاش برای پیشرفت و دگرگونی بخش جدایی‌ناپذیر از زندگانی امروز. اما شاید نوروز همچنان که خط تعادل میان سرما و تازگی است، زمانی باشد برای تعادل! نوروز گاهِ دگرگونی و بهسازی است، هم درونی و هم بیرونی. درونی‌اش آرامش و دلخوشی می‌خواهد و بیرونی‌اش شادی و سر زندگی می‌زاید. باید تلاش کرد برای زیستن متعادل، زیستن با رضایت درونی و بیرونی. زندگی رسم خوشایندی است که نباید بیش از حد فدای خواسته‌های مادی‌اش کرد؛ خواسته‌هایی که پایان‌ناپذیر و فرساینده‌اند... بگذریم که نوروز است و شاید تعادل در سفرش خیام باشد که می‌فرماید: بر چهره گل نسیم نوروز خوش است / بر صحن چمن روی دل‌افروز خوش است / از دی که گذشت هرچه گویی خوش نیست / خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است.

هفت سنگ

دیگه چه خبر؟

مهرداد احمدی‌شیخانی

سی و چند سال پیش که تازه وارد تحریریه یکی از روزنامه‌ها شده بودم، نویسندگان روزنامه به گونه‌ای مشخص، دو گروه بودند، عده‌ای که از پیش از انقلاب کار روزنامه‌نگاری را شروع کرده بودند و اکثرا با طی کردن فراز و فرودهای آکادمیک وارد کار مطبوعات شده بودند و کاملا با نگاهی فنی به روزنامه‌نگاری می‌پرداختند، که معمولا فعالیتشان هم در حوزه خبر و گزارش بود. گروه دوم اما از عالم سیاست و فضای ملتهب آن سال‌ها و با نگاهی آرمان‌گرایانه و با احساس مسئولیت اجتماعی وارد این حرفه شده بودند، که غالبا هم هیچ آموزش آکادمیکی در این حیطه نداشتند، و جالب این که حتی اکثرا به دلیل همان فعالیت‌های سیاسی پیش از انقلاب، تحصیلاتشان ناتمام مانده بود و اغلب هم، حوزه آموخته‌هایشان، فنی و مهندسی یا علوم تجربی بود. این گروه با این که تجربه‌ای در دایره خبر و گزارش نداشتند، ولی معمولا نویسندگان تحلیل‌ها و یادداشت‌های روزنامه بودند که البته به مرور، برخی از آنها سعی در آموختن اصول آکادمیک روزنامه‌نگاری کردند و بعضی در این وادی به جایگاهی علمی نیز رسیدند و جای و مرتبه‌ای یافتند. در این میان اما یک چیز در این سی و چند سالی که کار مطبوعاتی می‌کنم، برایم جای سوال داشته و آن این که چرا در این حوزه، موثرترین افراد و شناخته‌شده‌ترین‌ها در میان مردم، نه آن دانش‌آموختگان مراکز علمی، همین‌هایی هستند که به تجربه به این وادی آمدند.

منظورم اصلا این نیست که آن دانش‌آموختگان آکادمیک، تولیداتی در سطوح پایین‌تر به جامعه عرضه کرده‌باشند، که اصلا چنین نیست، که در این سال‌ها هر چه بیشتر آثار آنان را دیده‌ام، دریافته‌ام که کارهایشان بسیار قوی و محکم است و آن قدر چفت و بست تولیداتشان خوب به هم جُفت شده که مولای درزش نمی‌رود. ولی ماجرا چیست که وقتی در بین مردم، یعنی همان مخاطبان تولیدات مطبوعات، از نام چند روزنامه‌نگار موثر، اسم و رسمی پرسیده می‌شود، نام‌هایی که می‌شنویم، به ندرت اسم کسانی است که حاصل نهادهای آموزشی علمی باشند؟ البته در بین خود دست‌اندرکاران رسانه، دانش‌آموختگان مراجع علمی شناخته‌شده هستند ولی در بین مردم و مخاطبان، این گروه کمتر نام و آوازه‌ای دارند. وقتی به دلیل این موضوع فکر می‌کنم، به ناچار باز می‌گردم به محصولی که این دو گروه عرضه می‌کنند. همان‌طور که در ابتدای یادداشت اشاره کردم، بیشترین تولیدات دانش‌آموختگان مراکز علمی حوزه رسانه در محدوده خبر و گزارش است و آن دسته دوم، محصولاتی از جنس تحلیل را فراهم می‌کنند. آنطور که دیده‌ام، برای عموم مردم، خبر و گزارش از جذابیت زیادی برخوردار است، تا جایی که این جمله کوتاه سوالی که «چه خبر؟» حتی به وادی طنز هم وارد شده و لطیفه‌ها برای آن ساخته شده است، ولی چرا با وجود جذابیت خبر، آنهایی که در این وادی تلاش می‌کنند و بسیار هم تلاش می‌کنند و حاصل کارشان، بسیار خواستار هم دارد، کمتر به چشم می‌آیند و در مقابل، گروه دوم که به قول یکی از دوستان، حتی ممکن است از نوشتن یک خبر دوخطی هم ناتوان باشند و مراجعه کنندگان به تولیداتشان، بسیار کمتر از گروه اول است، نام‌هایی پرآوازه دارند؟

دلیل را شاید بتوان چنین توضیح داد که خبر و اطلاع از اخبار، هر چقدر هم که حجم انبوهی را شامل شود، الزاما به آگاهی منجر نخواهد شد. می‌شود این امر را به یک کیلو لوبیای خام تشبیه کرد. یک کیلو لوبیا، از دانه‌های جدا از هم تشکیل شده که اگر یک سال هم روی هم تلنبار شوند، باز تبدیل به خوراک لوبیا نخواهند شد و غذایی به دست نخواهد آمد. قطعا برای تهیه غذا به مواد اولیه نیاز هست، ولی این مواد اولیه، خودش غذا نیست و تا غذا نشود، شکمی را سیر نخواهد کرد. این را امروز که حوزه رسانه‌های مجازی، امکان دسترسی به انواع اخبار را فراهم کرده، بیشتر معلوم می‌کند. در این دوران برخلاف گذشته، دسترسی به اخبار در انحصار فرد و گروه خاصی نیست و در کسری از ثانیه و حتی همزمان با رخداد، مردمی در هر گوشه جهان از آن باخبر می‌شوند. اما عملا چقدر این اطلاع داشتن از خبر، به دانایی از موضوع آن خبر منجر شده است؟ به نمونه‌ای اشاره می‌کنم. در همین خاورمیانه‌ای که ما هم درون آن هستیم، هر روز حجم انبوهی از اخبار تولید می‌شود و روی خروجی رسانه‌های گوناگون قرار می‌گیرد و ما هم از اکثر این اخبار مطلع می‌شویم، اما دانستن این انبوه خبر، چقدر ما را نسبت به آنچه در خاورمیانه می‌گذرد، صاحب‌نظر کرده است؟ اوضاع طوری است که حتی گاه در بین بعضی از آنهایی که ادعایی هم دارند، نظراتی عجیب و غریب رد و بدل می‌شود، طوری که گویی مریخی‌ها مشغول اظهارنظرند. احتمالا همه اینها برمی‌گردد به این که در بین ما «خبرداشتن» و «تحلیل‌داشتن»، یکسان تلقی می‌شود، اما عملا چنین نیست. شاید برای همین هم هست که نظرات یک «صاحبِ تحلیل» که می‌تواند غذایی مناسب برای اذهان پرسشگر فراهم کند، بسیار کم‌گشاتر از هزاران خبر است.

فوکوس

۴۲ سال پیش، برابر با هفدهم مارس ۱۹۷۶ میلادی، لوکینو ویسکونتی، کارگردان نامدار سینمای ایتالیا در رم درگذشت. ویسکونتی در روز طول حیات ۷۰ ساله خود ۱۴ فیلم بلند داستانی ساخت و بیش از ۲۰ اپرا و ۴۰ نمایشنامه را روی پرده آورد. از این رو شاید بتوان گفت که او در مقایسه با بسیاری دیگر از کارگردانان سینما دریافتی ژرفتر از هنر داشت. از میان آثار او «مرگ در ونیز»، «روکو و برادرانش» و «پلنگ» جایگاه ویژه‌ای در میان منتقدان سینما دارند.

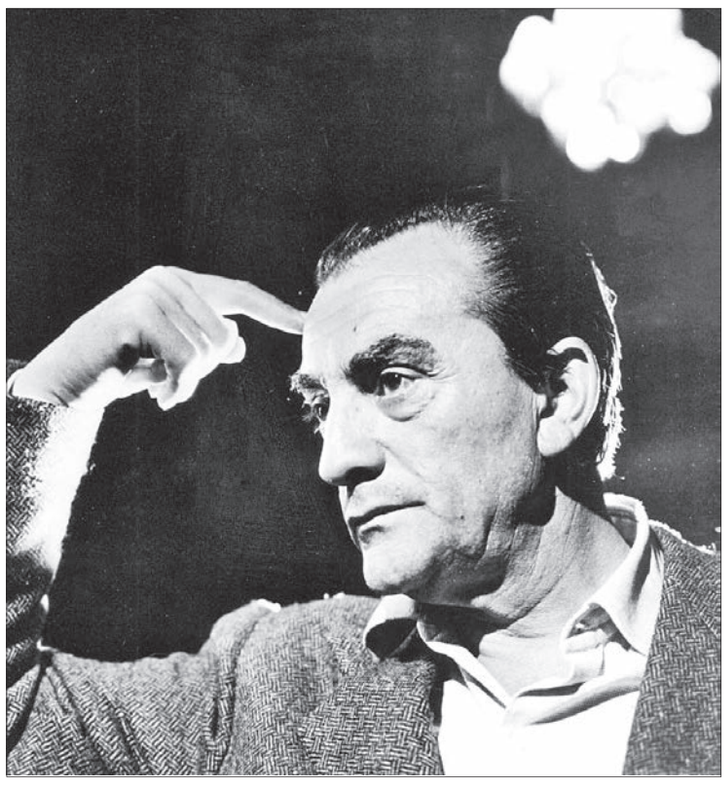

داستانک

پرده آخر

عرفان بهارلو| پیرزن استکان‌ها و قندان بلور مخصوص میهمان را از کابینت آشپزخانه بیرون آورد و توی سینی گذاشت. دست به پهلو رفت توی بالکن. پرده سفید را از جلوی صورتش کنار زد. شانه به دیوار تکیه داد و لیوان آب را کج کرد روی خاک تشنه گلدان. بادموهای قرمزش را روی شمعدانی جوان تاب می‌داد. از جایی که ایستاده بود بلندی‌های بادگیرِ منجیل با حریر سفیدِ ابر روی قله‌هایش دیده می‌شد. خورشید از خط افق نور کجش را روی گل شمعدانی می‌پاشید و سایه‌هایی خشن روی پوست چروک خورده صورت پیرزن می‌ساخت. زنگ در صدا داد. دست‌های لاغر و بی‌رنگش را تکیه داد به دیوار، خودش را رساند به در و آن را باز کرد. «عمه جان سلام. عیدشما مبارک. صدسال به این سال‌ها.» پیرزن دستش را دور گردن مرد قلاب کرد. مرد سرش را پایین آورد و لب‌های پیرزن روی پیشانی‌اش نشست. «صد سال؟ زیادش رفته کمِش مونده عمه. گمونم این آخرین بهاریه که هواش رو نفس می‌کشم.» پنجه بر دیوار رفت توی آشپزخانه که عطر چای تازه دم از آن بیرون می‌زد. چای حرف زد. از سقوط هواپیما، زلزله، گره ترافیک خیابان و ریزگردها. ولی از چیزی که قلب پیرزن را آرام کند حرفی نزد. پیرزن دلش گرفته بود. شده بود مثل بچه‌ها. دلش می‌خواست مادرش بود و جای زخم‌هایش را می‌بوسید. دلش می‌خواست چشم‌هایش را می‌بست و می‌رفت به لحظه‌هایی که با خواهر و برادرهایش سر سفره هفت‌سین چشم‌شان به دست بابا بود تا از لای قرآن اسکناس‌های تانخورده را در آورد و بهشان بدهد. گرمای خوشایندی را به یاد آورد که از تن مادر بیرون می‌زد، وقتی موقع تحویل سال او را در بغل می‌گرفت. بوی خاطره‌های دور، بوی عیدی، در جان خسته‌اش پیچید. پیرزن سر چرخاند به سمت بالکن. کوه‌ها تانوک، در تاریکی فرورفته و فقط پره توربین‌های بادی از آخرین پرتوهای نور خورشید روشن بود. آن شب گذشت. عصر روز بعد وقتی باد شروع به وزیدن کرد و باغ‌های زیتون مثل دریایی سبز مواج شد، پرده سفید خانه پیرزن از در باز بالکن بیرون زد و در هوا چرخید. چند ساعت بعد پرده همچنان در هوا می‌چرخید. عصر روز بعد و روزهای بعدتر هنوز پرده سفید در هوا می‌چرخید.

از هر دری سخنی

آخرین کمک کننده

چهل و پنج دقیقه‌ای می‌شد که در آن سوز سرما ایستاده بود. ماشین‌ها یکی پس از دیگری رد می‌شدند. به ماشینش نگاه کرد که رویش حسابی برف نشسته بود. یک ماشین قدیمی کنار جاده ایستاد و مرد جوانی از آن پیاده شد. زن کمی ترسید اما بر خودش مسلط شد. مرد جوان جلو آمد، به او سلام کرد و مشکلش را پرسید. زن گفت ماشینش، پنچر شده و کسی هم به کمک او نیامده است. مرد جوان از زن خواست تا لاستیک را عوض می‌کند او در ماشین بماند. مدتی گذشت؛ مرد جوان با انگشت به شیشه زد. زن از ماشین پیاده شد و بعد از تشکر مقدار قابل توجهی پول را به طرف مرد گرفت. مرد جوان، باادب، پول را پس زد و گفت: «پول نمی‌خواهم، در عوض، سعی کنید آخرین کسی نباشید که کمک می‌کند.» از هم خداحافظی کردند و زن که گرسنه بود به طرف اولین رستوران به راه افتاد و وارد غذاخوری شد. زنی جوان که ماه‌های آخر بارداری خود را می‌گذراند با لباس بسیار کهنه و مندرسی به طرفش آمد و با مهربانی از او پرسید چه میل دارد. زن، غذایی سفارش داد و پس از آنکه غذا را تمام کرد، یک اسکناس صد دلاری به زن جوان داد. زن جوان رفت تا بقیه پول را برگرداند. اما وقتی بازگشت خبری از آن زن نبود. در عوض، روی یک دستمال کاغذی روی میز یادداشتی دیده می‌شد. زن جوان یادداشت را برداشت. در یادداشت نوشته شده بود که آن بیست دلار به علاوه دویست دلار زیر دستمال کاغذی برای او گذاشته شده است تا برای خرج زایمان دچار مشکل نشود. در آخر یادداشت نوشته شده بود: «سعی کن آخرین نفری نباشی که کمک می‌کند.» شب که شوهر زن جوان به خانه بازگشت، بسیار غمگین بود زیرا نتوانسته بود پول بیمارستان را تهیه کند. زن جوان ماجرای آن روز را برایش تعریف کرد. ماجرای زنی سخاوتمند با پالتوی کرم روشن. زن نامه را هم به شوهرش نشان داد. قطره اشکی از گوشه چشم مرد جوان فرو ریخت و برای همسرش تعریف کرد که آن روز صبح در جاده به همین زن برای رضای خداوند کمک کرده است.